

نامه‌ای تاریخی . عزت الله فولادوند

۳۷ از اوایل دهه ۱۹۳۰ که قدرت ناسیونال سوسیالیستها در آلمان فزونی می گرفت، توماس مان همواره در نوشته‌ها و سخنرانیها - چه در وطن و چه در فرانسه و اتریش و لهستان و هلند و سایر کشورها - به مردم آلمان در برابر خطر ظهور حکومتی یکه تاز و نابودی آزادی هشدار می داد و آنان را به اتحاد و ایستادگی در برابر توتالیتاریسم فرامی خواند. در ۱۹۳۳ وقتی هیتلر به صدارت رسید، مان و همسرش در سوئیس بودند و پسرشان اعلام خطر کرد که به آلمان باز نگردند. متعصبان نازی کتابهای مان را نیز مانند بسیاری آثار ارزنده دیگر در جشنهای کتاب سوزان در ۱۹۳۳ به آتش کشیده بودند، ولی حکومت برای اینکه از اعتبار حضور وی در میهن محروم نشود، او را دعوت به بازگشت می کرد. مان اعتنا نکرد و سرانجام در اوایل ۱۹۳۶ در نامه‌ای به یکی از روزنامه‌های سوئیس، رهبران آلمان نازی را سخت تقبیح و محکوم کرد. از آن پس آشتی تصورناپذیر بود، و مقامات آلمانی در واکنش به آن اعلان جنگ شخصی توماس مان، بی درنگ از او سلب تابعیت کردند، آثارش را در فهرست کتب ممنوعه گذاشتند، و همه عنوانها و افتخاراتی را که ملت آلمان به پاس خدمات وی به فرهنگ و ادبیات میهن به او تقدیم داشته بود، پس گرفتند - از جمله عنوان

دکترای افتخاری دانشگاه بُن که در دههٔ ۱۹۲۰ اعطا شده بود. مان پاسخی به دانشگاه* داد که اینجاست ترجمه کرده‌ایم و بلافاصله یکی از معروفترین و پرخواننده‌ترین نوشته‌های سیاسی او شد.

دانشکدهٔ فلسفه

دانشگاه فریدریش ویلهلم

بُن

۱۹ دسامبر ۱۹۳۶

آقای توماس مان، نویسنده

بنا به درخواست ریاست دانشگاه بن باید به اطلاع برسانم که چون تابعیت کشور آلمان را از دست داده‌اید، دانشکدهٔ فلسفه ناگزیر است نام شما را از فهرست دارندگان دکترای افتخاری حذف کند. بر طبق مادهٔ ۸ مقررات مربوط به اعطای درجات دانشگاهی، بدین وسیله حق استفاده از عنوان دکتر از شما سلب می‌شود.

[امضای ناخوانا]

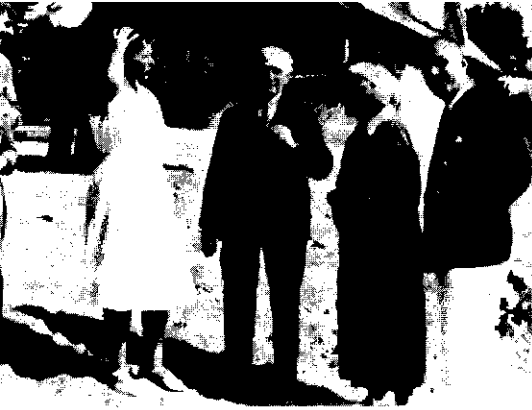
رئیس دانشکده

رئیس دانشکدهٔ فلسفه، دانشگاه بن

۱۹۳۶

نامهٔ غم‌انگیز مورخ ۱۹ دسامبر شما را خطاب به خود دریافت کردم. اجازه دهید به شرح زیر مبادرت به جواب کنم:

دانشگاههای آلمان مسئولیتی سنگین دارند برای درد و رنجی که خود باعث آن برای خود شدند هنگامی که بدبختانه رسالت تاریخی خویش را سوء تعبیر کردند و اجازه دادند خاکشان نیروهای بی‌رحم و ستمگری را تغذیه کند که آلمان را از نظر اخلاقی و سیاسی و اقتصادی ویران کرده‌اند. این مسئولیت آنها لذت افتخار آکادمیکی را که نصیب من گشته بود مدتها پیش نابود کرد و مانع من از هر گونه استفاده از آن شد. بعلاوه، امروز دارای دکترای افتخاری ای در ادبیات هستم که اخیراً دانشگاه هاروارد به من اعطا کرده است. اعطای آن بنا به دلایلی صورت گرفته است که نمی‌توانم از توضیح آنها برای شما خودداری کنم. در مدرک دکتر، جمله‌ای آمده که ترجمهٔ آن از لاتین چنین است: «... ما، رئیس و هیأت علمی،



نیدن، دوم سپتامبر ۱۹۳۰، در هشتمین زادروز
پروفسور آلفرد برینگس هایم، الیزابت، گولو، کاتیا
مان، آلفرد هدیوگ برینگس هایم و توماس مان.

۲۹ می گویند من با اعلام مخالفتم با آنان،
آبروی رایش و آلمان را برده‌ام! باور کردنی
نیست این وقاحت که خود را به جای آلمان
می گذارند! ولی لحظه خطیری که مردم
آلمان با اینان اشتباه نشوند، چندان دور
نیست. ببینید در ظرف کمتر از چهار سال
آلمان را به کجارسانده اند! آلمانی ویران و
ورشکسته که با تسلیحاتی که به قصد تهدید
سراسر جهان تدارک یافته شیرۀ تن و جاننش
کشیده شده و دنیا را از وظیفه واقعی خدمت
به صلح باز داشته و محبوب هیچ کس نیست.

با تصویب هیأت محترم نظار دانشگاه،
در جلسه رسمی خود، توماس مان
نویسنده نامدار را دکتر افتخاری
ادبیات معرفی و تعیین می کنیم که
معنای زندگی را برای شهروندان ماباز
نموده و به اتفاق عده ای بسیار اندک
شمار از همروزگاران، حافظ شان و
شرف فرهنگ آلمان بوده است، و
بدین وسیله کلیه حقوق و امتیازات
متعلق به درجه ادانشگاهی آموزور را به
وی اعطا می نمایم.»

انسانهای آزاد و روشن بین در آن

سوی اقیانوس - و باید بیفزایم نه تنها در آنجا - بدین گونه درباره من می اندیشند که اینچنین با
نظر جاری در آلمان در تناقض است. هرگز به خاطر مخطور نمی کرد که از کلماتی که هم
اکنون نقل کردم لاف بزنم؛ اما امروز و در اینجا نه تنها رواست، بلکه باید آنها را تکرار کنم. من
از رویه معمول بی اطلاع، ولی اگر شما آقای رئیس دانشکده رونوشتی از نامه خود را در
تابلوی اعلانات دانشگاه الصاق کرده اید، بسیار خرسند خواهم شد اگر دستور دهید این پاسخ
نیز مشمول همان افتخار شود. شاید یکی از اعضای دانشگاه، یکی از دانشجویان یا استادان،
دستخوش ترسی ناگهانی یا دلشوره ای هراس انگیز شود و از خواندن سندی که به او در عین
بی خبری و انزوایی که اینگونه بی شرمانه بر وی تحمیل گشته است، فرصت نگاهی کوتاه
می دهد به جهان آزاد اندیشه که هنوز خارج از وطن او وجود دارد.

می توانستم نامه را همین جا تمام کنم. اما برخی توضیحات بیشتر در این حال به نظر مطلوب یا لااقل جایز می رسد. هنگامی که اعلام شد حقوق مدنی از من سلب گشته است، به رغم درخواستهای مکرر، هیچ نگفتم. ولی اکنون سلب عنوان دانشگاهی، به نظرم فرصتی مناسب برای بیانیه ای کوتاه و شخصی است. از شما آقای رئیس دانشکده (که حتی افتخار دانستن نامتان را ندارم) متمنی ام خود را صرفاً بر حسب تصادف گیرنده نامه ای بدانید که غرض از آن



از آخرین عکسهای توماس مان فوریه، ۱۹۵۵.

مخاطب قرار دادن شما به معنای شخصی نبوده است. من از چهار سال پیش در تبعیدی به سر می برم که فقط بر سبیل تعارف و حسن تعبیر ممکن است خود خواسته نامیده شود، زیرا اگر در آلمان مانده یا به آنجا باز گشته بودم، احتمالاً امروز زنده نبودم. در این چهار سال، بخت خطا کار مراد در وضعی قرار داده که حتی یک بار هم از آزار من نیاسوده است. هرگز به خواب هم نمی دیدم، و هیچ گاه ممکن نبود طالعم را در بر گاهواره چنین ببینند که سالهای پسین عمر را در حالی در مهاجرت بگذرانم که اموالم ضبط شده خودم باغی و قانون شکن اعلام شده ام و به ناچار متعهد به اعتراض سیاسی باشم. من از آغاز حیات فکری، خویشتن را در وفاق و تلائمی خجسته با خلق و خوی ملت من و جا افتاده در سنتهای فکری و عقلی آن احساس کرده بودم. نمایندگی آن سنتها بیشتر مناسب حال من است تا شهادت در راه آنها؛ و اندکی افزون به نشاط و شادی جهانی به مراتب بیشتر در خور من

است تا دامن زدن به ستیزه در دنیا، بنابراین، حتماً می‌بایست اتفاق بسیار غلطی افتاده باشد تا زندگی مرا به چنین کژراهه غیر طبیعی و نادرستی بیندازد. تا جایی که در توان ناچیزم بود، کوشیدم جلو آن اتفاق بسیار غلط را بگیرم ولی با این کار خود را به سرنوشتی ذاتاً بیگانه با طبع خویشتن دچار کردم، و اکنون باید آن دو را با هم آشتی دهم.

به یقین آنچه خشم آن خودکامگان را برانگیخته، دور ماندن من از وطن و نشان دادن انزجار

۳۱

Fernmann Hesse

des Ghaspelenspiels mit
schwarzen Fäden

von seinem Freunde

Prof. Palasades
15. Jan. 1948

Thomas Mann

و نفرت مهار نشدنی ام بوده است. اما من تنها در این چهار سال اخیر چنین نکرده‌ام. از مدت‌ها پیش چنان احساسی داشتم، زیرا قبل از هم می‌دانتم که اکنون مستأصل مانده‌اند، حتی در آن زمان می‌دیدم که از این معرکه چه کس و چه چیز بر خواهد خاست. ولی وقتی آلمان در دستان آن کسان فرو افتاد، با خود اندیشیدم که خاموشی‌گزینم. بر این باور بودم که فداکاری پیشینم به من حق می‌دهد که خاموش بمانم و می‌گذارد آنچه را از صمیم دل عزیز می‌داشتم، یعنی تماس با خوانندگانم در داخل آلمان را حفظ کنم. با خود می‌گفتم کتابهای من برای آلمانیها - و بیش از همه برای ایشان - نوشته شده‌اند؛ هم‌دلی جهان بیرون از آلمان همواره در نظر من فقط حسن تصادف



منگاه سخنرانی در بریستون.

هرگز به خواب هم نمی‌دیدم. و هیچ گاه ممکن نبود طالعم را در بر گاهواره چنین ببینند که سالیهای پستین عمر را در حالی در مهاجرت بگذرانم که اموالم ضبط شده، خودم یاغی و قانون شکن اعلام شده‌ام و به ناچار متعهد به اعتراض سیاسی باشم. من از آغاز حیات فکری، خویشتن را در وفاق و تلائمی خجسته با خلق و خوی ملت‌م و جا افتاده در سنتهای فکری و عقلی آن احساس کرده بودم.

بوده است. اینها، این کتابهای من، محصول پیوندی میان ملت و نویسنده‌اند که در آن، هر سو به دیگری توش و توان می‌رساند؛ این پیوند وابسته به شرطهایی است که من خود در ایجادشان در آلمان دست داشته‌ام. چنین پیوندها ظریف و بسیار مهم‌اند، و نباید گذاشت سیاست آنها را ناگهان از هم بگسلد. گرچه ممکن بود ناشکیبایی در وطن باشند که چون خود از حق سخن محرومند سکوت یک انسان آزاد را نپسندند، اما من همچنان امیدوار بودم که

اکثریت آلمانیها خودداری مراد رک کنند و شاید حتی به جهت آن سپاسگزار من باشند. چنین بود آنچه مسلم می‌انگاشتم که معلوم شد موجه نیست. نمی‌توانستم زنده بمانم یا کار کنم و یقیناً خفه می‌شدم اگر گهگاه عقده دل نمی‌گشودم و نفرت عمیقی را که از آنچه در وطن می‌گذشت - از آن الفاظ انزجار آور و اعمال انزجار آور تر - بیرون نمی‌ریختم. به حق یا ناحق، نام من در چشم جهانیان با تصوری از آلمان که همه آن را عزیز و محترم می‌داشتند برای همیشه گره خورده بود. ولی می‌دیدم که آن تصور درباره آلمان را دروغی کریه می‌آلاید، و چالشی آرامش خاطر مرامی ربود که من و فقط من باید بایبانی روشن و رسانقاقت آن دروغ را با حقیقت آشکار سازم. همه تخیلات آزاد و خلاق که عنان به آنها سپردن برای من مایه خوشدلی بود، با آن چالش پریشان می‌شد. چالشی بود ایستادگی در برابر آن سخت دشوار برای کسی که همیشه می‌توانست آنچه را در درون داشت ابراز نماید و از طریق زبان از بار

خاطر بکاهد و تجربه در نزد وی همواره با «کلمه»، «کلمه» صفا بخش و نگهدارنده یکی بود. در «کلمه» رازی بزرگ نهفته است؛ مسئولیت در قبال پاکی آن، مسئولیتی نمادین و معنوی است؛ «کلمه» دارای معنا و اهمیتی است نه تنها هنری، بلکه اخلاقی؛ «کلمه» مسئولیت است، مسئولیتی انسانی، و همچنین مسئولیت در برابر قوم و ملت خویش؛ ما موظفیم «کلمه» را در چشم بشریت پاک نگه داریم. در «کلمه» وحدت بشر و یکپارچگی مشکل انسانیت سرشته است، و از این رو هیچ کس مجاز نیست که امر روشنفکری و هنری را از امر سیاسی و اجتماعی مجزا کند و خویشتن را در برج عاج «فرهنگ» منزوی سازد. این کلیت راستین مساوی با کل بشریت است، و هر کس در هر مقامی که باشد دست به جنایت علیه بشریت زده است اگر بخواهد بخشی از حیات انسان یعنی سیاست، یعنی دولت را عرصه یکه تازی خویش قرار دهد.

۳۳

نویسنده ای آلمانی، نویسنده ای خوی گرفته به مسئولیت «کلمه»، فرد آلمانی ای که میهن پرستی وی (شاید از ساده دلی) در اعتقاد به معنا و اهمیت بی کران رویدادهای آلمان تجلی می یابد - چنین کسی آیا باید خاموش بماند، یکسره خاموش، در برابر بدی و شری که روزانه در کشورش بر تن و جان و ذهن هم میهنانش و بر راستی و درستی و بر انسانها و انسانیت می رود؟ آیا باید خاموش بماند در برابر خطر مدهشی که سراسر قاره اروپا را تهدید می کند و خاستگاه آن، رژیم ویرانگر روح است که از عصری که امروز در جهان فرارسیده است در جهلی پیمایش ناپذیر به سر می برد؟ خاموش ماندن برای من ممکن نبود. بنابراین، برخلاف قصد و نیتی که داشتم، به اظهاراتی مبادرت کردم و به طور اجتناب ناپذیر به حرکتهای دست زدم که اکنون به مسئله پوچ و اسف انگیز تکفیر من در وطنم انجامیده است. ولی کافی بود کسی صرفاً بداند که کیستند این صاحبان قدرت حقیر محروم ساختن من از حق طبیعی ام به عنوان یک آلمانی، تا بطلان و پوچی کامل آن عمل آشکار شود. می گویند من با اعلام مخالفتم با آنان، آبروی رایش و آلمان را برده ام! باور کردنی نیست این وقاحت که خود را به جای آلمان می گذارند! ولی لحظه خطیری که مردم آلمان با اینان اشتباه نشوند، چندان دور نیست.

بینید در ظرف کمتر از چهار سال آلمان را به کجا رسانده اند! آلمانی ویران و ورشکسته که با تسلیحاتی که به قصد تهدید سراسر جهان تدارک یافته شیرۀ تن و جاننش کشیده شده و دنیا را از وظیفه واقعی خدمت به صلح بازداشته و محبوب هیچ کس نیست و آماج ترس و انزجار

همه است و بر لبه پرتگاه فاجعه اقتصادی ایستاده در همان حال که «دشمنانش» برای نجات او از آن ورطه دستانشان را به سویش دراز کرده اند و فقط منتظرند این عضو گرانقدر خانواده آینده ملل به خود آید و به جای فرورفتن در رؤیای «ضرورت‌های مقدس» اسطوره‌ای، نیازهای واقعی جهان را در این ساعت دریابد. آری، آلمان باید از آنها که مزاحمشان است و تهدیدشان می‌کند یاری ببیند تا بقیه اروپا را نیز با خود به ورطه سقوط نکشاند و آتش جنگی را که چشم به آن دوخته است شعله ورنسازد. دولتهای پخته و فرهیخته - یعنی آنها که این واقعیت بنیادی را دریافته اند که دیگر توجیهی برای جنگ وجود ندارد - با این کشور در مخاطره و خطرناک یابه عبارت بهتر، بارهبران آن که به هیچ صراطی مستقیم نیستند - به سان پزشک با بیمار رفتار می‌کنند؛ با نهایت ظرافت و احتیاط با صبر بی‌پایانی که همیشه حاکی از احترام نیست. اما بیمار می‌پندارد که با پزشکان باید وارد بازیهای سیاسی - بازی سیاسی قدرت و قیادت - شود. این بازی، بازی نابرابری است. اگر یک طرف مشغول بازی سیاسی شود در حالی که طرف دیگر به جای سیاست به صلح می‌اندیشد، ممکن است اولی تا مدتی به بعضی مزیتها دست یابد. واپس ماندگی از زمان و بی‌خبری از این واقعیت که جنگ دیگر جایز نیست، البته چندی به «پیروزی» بر کسانی می‌انجامد که به حقیقت آگاه‌اند. ولی وای بر مردمی که چون نمی‌دانند به کدام سو روی آورند، سرانجام بخواهند از راه جنگ که خداوند و انسان هر دو از آن بیزارند گریز گاهی بیابند. چنین مردمی بر باد خواهند رفت. آنچنان شکستی خواهند خورد که هرگز دیگر از جای برنخیزند.

معنا و هدف دولت ناسیونال سوسیالیستی فقط یکی است و جز این نمی‌تواند باشد که با سرکوب بی‌رحمانه و حذف و ریشه کنی هر مخالفی، مردم آلمان را در آمادگی برای «جنگ آینده» نگه دارد و از آنان جنگ‌افزاری بسازد بی‌نهایت مطیع و بدون هیچ اندیشه انتقادی که یگانه محرکشان جهل کورکورانه و تعصب‌آمیز باشد. این نظام هیچ معنا و هدف و هیچ عذر دیگری نمی‌تواند داشته باشد. آن همه مواردی که آزادی و عدالت و سعادت انسانی فدا شده است، آن همه جنایتهای آشکار و پنهانی که مسئولیت آنها بر عهده نظام است، همه را باید بتوان به خاطر هدف یعنی آمادگی مطلق برای جنگ - توجیه کرد؛ اگر اندیشه جنگ فی‌نفسه به عنوان هدف رخت بر بندد، نظام معنای دیگری نخواهد داشت به غیر از بهره‌کشی از مردم، و مطلقاً پوچ و بی‌معنا و زائد خواهد شد.

نه، جنگ محال است؛ آلمان نمی‌تواند بجنگد... ولی اگر جنگ نمی‌تواند باشد و نخواهد بود،

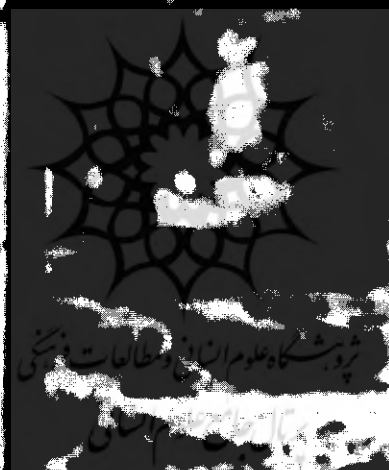
پس وجود این دزدان و آدمکشان برای چیست؟ چرا انزوا و خصومت جهان و بی قانونی و ممنوعیت روشنفکری و ظلمت فرهنگی و این همه شرارتهای دیگر؟ چرا نه به جای آن، بازگشت داوطلبانه آلمان به نظام اروپایی و آشتی با اروپا و همراه با آن، آزادی و عدالت و بهروزی و پاک خویی انسانی و خوشامد و شادمانی بقیه جهان؟ چرا نه؟ صرفاً به این دلیل که رژیم می که در قول و فعل منکر حقوق بشر است و بیش از هر چیز می خواهد در قدرت باقی بماند، چون نمی تواند وارد جنگ شود، خود را نفعی خواهد کرد و بر خواهد افتاد اگر واقعاً از در صلح وارد شود!

۳۵

فراموش کرده بودم، آقای رئیس دانشکده، که خطاب من به شماست. البته می توانم با این اندیشه خویشتن را دلداری دهم که شما مبهوت از این زبانی که دیری است در آلمان به آن سخن نمی گویند، و وحشتزده از اینکه کسی جرأت استفاده از زبان آلمانی را با همان آزادی قدیم به خود داده است، اکنون دیگر مدتی است که این نامه را نمی خوانید. سخن من نه از سر گستاخی، بلکه به علت نگرانی و درد ورنجی بوده است که دوستان غاصب شما را از آن آزاد نکردند هنگامی که فرمان دادند که من دیگر آلمانی نیستم - درد ورنجی فکری و روحی که در چهار سال گذشته، زندگی من حتی یک ساعت فارغ از آن نبوده است، و برای اینکه به کار خلاقه ام ادامه دهم به ناچار روزانه با آن دست و پنجه نرم کرده ام. این فشار توان فرسا بوده است. و اکنون به سان کسی که به دلیل تردید و دودلی در امور دینی هرگز نمی گذارد نام خدا بر زبان یا قلمش جاری شود اما در لحظه های هیجان عمیق اختیار از دست می دهد، اجازه دهید از آنجا که همه چیز را نمی توان گفت، نامه ام را با این دعای کوتاه ولی پرشور به پایان برم:

خدایا، به کشور تیره روز و حرمت شکسته ما یاری رسان و بیاموز که با خودش و جهان در آرامش بسر برد! ♦♦♦

* «An Exchange of Letters», in J.W. Angell (ed.) The Thomas Mann Reader, trans. H.D. Lowe - Porter (New York: Grosset & Dunlap), pp. 515-21



پرونده نگاه علوم ایران و مطالعات فرهنگی

شماره ۳۳